



# خاطرات یک و نیم سال در ایران

(بخش پنجم و پایانی)

خانم سانگ - سوک - ای

از کره جنوبی

دانشجوی فوق لیسانس

بخش زبان و ادبیات فارسی دانشجویان خارجی

دانشکده ادبیات - دانشگاه تهران



دانشجویان خارجی زبان و ادبیات فارسی بهترین سفیرهای مهر و محبت زبان شیرین ما در گستره جهانند. مأموریت آنها همیشگی و پیوند آنها با فرهنگ و ادبیات ما ناگسستی است. درجه مهر و محبت آنها با مناسبات سیاسی پائین و بالا نمی رود اینها دوستان هست دوست ما هستند.

ما در کلاسهایمان فرهنگ ها را در کنار هم قرار می دهیم تا هر برابر هم. و با این دانشجویان نوپا گام به گام پیش می رویم. یادداشتهایی که در زیر می آید نوشته دانشجوی جوان و با استعداد از سرزمین کره جنوبی است که در طی سال برای کلاس درس «آئین نگارش» نوشته شده است.

من اکنون با شادی و سربلندی فراوان دستم را به سوی خانم سانگ. سوک. ای دراز می کنم و می گویم اینست نمونه ای از دانشجویان بخش زبان و ادبیات فارسی دانشجویان خارجی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران!!

ژاله آموزگار



روزی که اولین بسته ام به ایران رسید

خانم چینی به من فحش داد. مثل «مجو»، دختر زشت! «مجو» [meju] اسم یک غذای کره ای است. با لوبیا درست می کنند. شکل آن مکعب است. در کره مجو سمبل زشتی است. برای خانم ها کلمه توهین آمیز است.

خانم چینی رو به من کرد و چشمهایش را درشت کرد و دائماً فریاد می زد چهره اش در هم رفت. من نتوانستم از پس او بر آیم. در آن حال دوستم پیش من یک ظرف سفالی را شکست، یک تکه ای از این سفال به دستم خورد. بیک چشم

برهم زدن دستم زخمی شد. خون سرخ و غلیظ جاری می شد. کف اتاق هم خون آلود می شد. فوراً به دستشویی دویدم. هرچه سعی کردم برای اینکه خون را بند بیاورم ولی نشد. خون پشت سرهم همانطوری می آمد. همین که به اتاقم برگشتم خانم چینی پیشبند خودش را به سوی من پرتاب کرد و داد زد که از این اتاق گم شو، من با التماس فریاد زدم که خانم، با من چه کاری، اذیت نکن.

وقتی بیدار شدم چهره ام از اشک خیس شده بود و در کنار گوشم هنوز هم صدای خانم چینی و جینگ من طنین می افکند، کابوس بود!

مثل این بود که کابوس تمام توانم را از بین برد. هیچ نیرویی نداشتم. مدتی در نگرانی بودم. شخصاً به خواب زیاد



اعتقاد ندارم. ولی واقعاً خواب ناراحت کننده ای بود. کره ای ها اعتقاد دارند که کسی که در خواب خون و خوک را ببیند حتماً از نظر مالی چیز خوشایندی پیش می آید. اگر دندان بشکند یا پاشنه کفش در برود از نزدیکان می میرد. یک زن در خواب مار سفید بخورد یا اژدها را بخورد یا بکشد یا ماه را در دامن بگیرد بزودی حامله می شود و حتماً پسر خوشگل بدنیا می آید. در آینده نزدیک آدم بزرگ و نامداری می شود، آسمان، دریا، آب زلال سمبل نعمت است. ولی در خواب چیزی بخورد حتماً مریض می شود.

می گویند خواب در واقعیت برعکس ظاهر می شود. بهر حال برایم کابوس بود. آن روز صبح زود برایم تلفن شد استاد خبر خوش به من رساند که از کره برایم بسته آمده است. یکدفعه به یاد همان کابوس افتادم و فکر کردم که تعبیر آن خواب آمدن بسته بزرگ است.

بخاطر اینکه خانواده ام آن موقع آدرس خوابگاه را نمی دانستند به آدرس استاد بسته را فرستاده بودند. متأسفانه می بایست استاد به گمرک بروند تا آن بسته را بگیرند چون به آدرس ایشان رسیده بود.

وقتی بسته را برای من آوردند خیلی تعجب کردم. غذای پخته شده بخاطر فشار زیاد در هواپیما پاکتش ترکیده بود و آن غذا بیرون ریخته بود.

بخاطر بررسی در گمرک همه چیز قاطبی پاطبی شده بود. از این وضعیت بدتر این بود که پاکت «کیم چی» پاره شده چیزهای دیگر را سرخ رنگ کرده خیلی بو گرفته بود. کیم چی اسم غذای کره ای است. کیم چی با کلم چینی، فلفل قرمز و تند، سیر و پیازچه درست می شود. کیم چی و برنج برای کره ای ها غذای اصلی است. ارزش آن بیش از آن است که نان لواش برای ایرانی ها مهم است. کره ای ها ذاتاً به این غذا کشش دارند. خودم آنقدر دوست ندارم. ولی ناخودآگاه می خورم. برای خارجی ها بوی آن غذا و تندی آن شاید قابل تحمل نباشد. بخصوص وقتی یک مدت گذشت و ترش شد بیشتر بوی عجیبی می دهد. ولی برای کره ای ها قابل استقبال تر می شود. منتها این روزها خارجی ها خیلی به کره

می آیند و شهرت کیم چی هم در حال گسترش است. بعضی خارجی ها خیلی دوست دارند. شاید کارمند گمرک به سبب این بو شک کرده باشد و همه چیز را یکی یکی بررسی کر باشد.

شاید استاد در کنار آنها ایستاده در گمرک صورتش خجالتش سرخ شده باشد یا خودش هم از بویینش را با دست گرفته باشد. احتمالاً دلش می خواست از آنجا فرار کند. ی گاهی برای اینکه خونسردی خود را نگه دارد چند بار سرش خالی هم کرده باشد. چقدر منظره خنده آور و بانمکی است ایشان را درک می کنم. ولی با این همه چقدر قشنگ است بخاطر شاگرد خود ملاحظات را کنار نگذارند.

استاد به من گفتند:

- شما به خانواده تان چه گفتید؟ فکر می کنند که شما هیچ نمی خورید و اینجا هیچ ندارید. غیر از خوراک آماده کرده اینجا رخت آویز، شوار، دستمال کاغذی، پشه کش و برنج هم هست.

- استاد بیخشید، جداً نمی دانستم آن چیزها اینجا هم هست. استاد! این برنج کته است. اینجا پیدا نمی شود. - چرا آن هم هست.

## کوکو کو؟

وقتی محیط زندگی یک آدم ناگهان عوض می شود او با مشکلات فراوان مواجه می شود بخصوص مسافران و دانشجویان در خارج از کشور خودشان از جهت زبان، آب و هوا، آداب و رسوم و تفاوت طرز تفکر خیلی عذاب می کشند. فکر می کنم آنچه که از همه بیشتر عذاب می دهد مسئله غذا باشد.

من هم در این مورد استثناء نبودم، کره ای ها سه وعده برنج می خورند. شاید ایرانی ها تعجب کنند. ولی در کاسه خیلی کوچک که اندازه اش از فنجان یک کمی بزرگتر است می خورند. برنج آن خیلی به هم می چسبد. هرچه بیشتر می چسبد آن را برنج خوبی می دانند. اینروزها با پلوپز برقی یا پلوپز فشاری برنج را درست می کنند. قدیم ها با آتش چوب

یا کاه پلو می پختند. آن موقع ته دیگ برای بچه ها بهترین یسکویت بود. صدای خرت خرت می داد و با شکر خوش مزه تر می شد. ولی متأسفانه پلوپز برقی نه دیگ را درست نمی کند. شکل برنج ایران دراز است. پلو جدا جدا دانه دانه می شود. در کره شکل برنج هرچه گردتر و رنگش شفاف تر باشد کیفیت آن را عالی می دانند. وقتی تازه به ایران آمده بودم در خوابگاه هفته ای یک بار غذای ایرانی می خوردم. بدون خورش فقط پلو را در سبد می گرفتیم. بلافاصله به آشپزخانه می رفتم و آب کش می کردم. چون این پلو آنقدر تمک و چربی زیاد داشت که گاهی بعد از خوردن آن یک کتری آب را یک جرعه سر می کشیدم.

سپس چاره ای نبود بجز اینکه هر روز پیتزا بخورم. برای چند بار خیلی خوش مزه بود.

در کره بندرت پیتزا می خوردم برای اینکه قیمت پیتزای معمولی تقریباً پنج هزار تومان است. ولی پیتزای ایران قیمتش هم زیاد گران نیست. گاهی روزی دویار پیتزا می خوردم. ولی نتوانستم هر روز پیتزا بخورم. بالاخره از پیتزا بیزار شدم. پیش دکاندار خجالت می کشیدم.

روزی تصمیم گرفتم خودم پلو درست کنم. آن موقع خانواده ام برنج کره هم با هواپیما فرستاده بودند. در آشپزخانه با دوستم حمیرا بر خورد کردم. با خوشحالی سلام گفتم بعد از ظهر همان روز در آشپزخانه دوباره حمیرا را دیدم. یکدفعه به ذهنم این فکر رسید که شاید حمیرا فکر کرده است تا خارجی بسیار شکمو است و چقدر بیچاره است که در خارج از کشور خودش با دست خودش روزی دویار غذا درست می کند.

نزدیک بود که قابلمه از دستم بیافتد. دلم می خواست آن موقع زمین باز شد می رفتم تو. حمیرا به راه خود رفت. وقتی برگشت من دیدم که در دستش چیزی هست. آن چنگال بود درست است که آدم برای زنده ماندن و انجام دادن کار باید بخورد. این کار خجالتی ندارد.

من عادت به قهوه دارم. اکثر نوجوانان کره خیلی قهوه می خورند. من در ایران شروع به چای خوردن کردم در کره

بزرگان نگرانتد برای اینکه اطراف دانشگاه کافه بیشتر از کتابفروشی است. در خیابان ها و ساختمانها Bending Machine (دستگاه قهوه فروش اتوماتیک) برقرار شده است. دوست وان (تقریباً شصت تومان) را به دستگاه بیاندازد قهوه گرم بدست می آید. از این دستگاه نوشیدنی های دیگر و سوپ هم می توان گرفت. من چقدر تأیید و تراحث شده بودم وقتی متوجه شدم که در ایران Bending Machine نیست. مکانی که در ایران برای اولین بار قهوه خوردم «اسکان» است.

البته آن قهوه خالص نبود. کافه گلاسه بود. بخاطر اینکه آن موقع در مدت چهار روز قهوه را بو هم نکرده بودم برای چشیدن آن هم کافی بود. چند روز بعد، دوباره به اسکان رفتم، آن موقع فکر می کردم که در ایران قهوه نیست و برای فروش قهوه باید اجازه داشته باشد. آقای راننده اول می گفت که از آمریکا تا میدان ونک دویست تومان است (آن موقع هریک دلار صد و هشتاد تومان بود). وقتی آنجا رسید او گفت که دویست تومان بیشتر بدهم. و ادامه داد که تا میدان ونک دویست تومان و از میدان ونک تا اسکان دویست تومان است. بعداً متوجه شدم از میدان ونک تا ساختمان اسکان ده تومان است. بالاخره قیمت کافه گلاسه صد و پنجاه تومان بود و کرایه تا کسی برای زفت و برگشت شش صد تومان شد.

کره ای ها در این مورد می گویند. «ناف بزرگ تر از شکم است». اگر ایرانی بود حتماً می گفت که آقا چقدر سرم کلاه می گذارید، دیگر جا ندارد.

از غذاهای ایرانی قیمة بادمجان و کوکوسیب زمینی را دوست دارم. روزی در رستوران ککو سیب زمینی را خواستم، گفتند که نداریم. گفتم که چرا؟

آنها فقط حندیدند، علتش را نمی دانستم فکر می کردم که خیلی خجالت کشیدند. وقتی شیراز رفته بودم دنبال قیمة می گشتم، می خواستم قیمة شیراز را هم بخورم. آقای راننده مرا به هتل آورد و پرسید که قیمة دارید. گفتند که نداریم بعداً متوجه شدم که اینها غذای معمولی است. در رستوران سطح بالا نمی فروشت پس قیمة و کوکو کو؟ ■